جلسه 276

دوشنبه 02/10/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

#### دلیل سوم (مانع بودن توقف بر وجود ضد دارد در حالی که یلزم منه المحال)

کلام در وجه سوم هست از وجوهی که ذکر شده بود برای انکار مقدمیت عدم الضد لوجود ضده الآخر.

وجه سوم وجهی است که مرحوم آقای صدر ذکر کرده است. فرموده است: اگر بنا باشد مثلا قیام متوقف باشد بر عدم الجلوس، احتمال اینکه عدم الجلوس جزء المقتضی باشد لتحقق القیام که مطرح نیست. چرا؟ برای اینکه عدم وهم محض لا معنی لتأثیر العدم فی الوجود. پس عدم نمی تواند جزء المقتضی باشد. چون جزء المقتضی عبارت است از آن چیزی که وجود معلول از او است و مؤثر است این جزء المقتضی در وجود معلول. وعدم الجلوس عدمٌ محض لا معنی لتأثیره فی الوجود.

پس احتمال اینکه توقف قیام بر عدم جلوس از باب توقف شیء بر جزء المقتضی باشد نیست. یک احتمال بیشتر مطرح نیست و آن این است که توقف قیام بر عدم الجلوس از باب توقف الشیء علی عدم مانعه باشد. چون وجود جلوس مانع است از قیام، و لذا توقف دارد قیام بر عدم این مانع.

بعد مرحوم آقای صدر فرموده است این را هم به شما بگوئیم هیچ چیز نمی تواند در حال عدمش مانع باشد. مانعیت معدوم محال است. پس اگر می خواهید ببینید که جلوس مانع است از قیام، ظرف وجود جلوس را بررسی کنید، والا ظرف عدم جلوس در ظرف عدم که معنا ندارد جلوس مانع باشد. مانعیة المعدوم مستحیلة.

یعنی نتیجه این می شود که توقف دارد قیام بر عدم جلوس توقف الشیء علی عدم مانعه. نتیجه این است که جلوس مانع است از قیام. چه موقعی جلوس مانع است از قیام؟ هنگام وجودش. رطوبت پنبه چه موقع مانع است از احتراق آن؟ در ظرف وجود رطوبت نه در ظرف عدم رطوبت.

پس تا حالا ثابت کردیم که مانع بودن جلوس للقیام متفرع علی وجود الجلوس.

این نتیجه را که گرفتیم. حالا اگر وجود جلوس هم متفرع باشد بر عدم قیام، خب یلزم المحال. چون جلوس علی فرض وجوده می خواهد مانع از قیام بشود. در حالی که این جلوس وجودش فرع بر عدم القیام است. چرا؟ برای اینکه همانطور که قیام توقف دارد بر عدم جلوس، جلوس هم توقف دارد بر عدم قیام. چون بحث ما این است که شما ادعا کردید هر ضدی موقوف است بر عدم ضد آخرش. فقط قیام که نبود که موقوف باشد بر عدم جلوس. خب جلوس هم موقوف است بر عدم قیام. هر ضدی موقوف است بر عدم ضد آخر. و این موجب محال است. از یک طرف مانع بودن جلوس للقیام متوقف شد بر وجود جلوس، لأن مانعیة المعدوم مستحیلة. از طرف دیگر وجود جلوس متوقف است بر عدم قیام، این محال است. چرا محال است؟ برای اینکه اگر وجود یک شیئی موقوف باشد بر عدم شیء آخر، می گوید اگر تو نباشی من هستم، پشه به باد می گوید ایها الباد اگر تو نباشی من هستم، حالا آیا می تواند این پشه مانع از وجود باد بشود؟! کسی که وجودش موقوف است بر عدم باد دیگر نمی تواند مانع از باد بشود. وقتی که باد بیاید اصلا پشه فرار می کند. وجود پشه در اینجا موقوف بر نبودن باد است. آیا می تواند این پشه مانع از وجود باد بشود؟ پشه ای که وجودش توقف دارد بر عدم باد، کیف یمکن أن یکون مانعا و سدا در مقابل باد؟ این امر واضحی است. هر چیزی که وجودش متوقف است بر عدم یک چیزی، محال است بخواهد مانع از آن چیز بشود. چرا؟ برای اینکه آن چیز که آمد، اصلا وجود این شیء را برمی دارد، دیگر نمی گذارد نوبت به او برسد که بخواهد مانع بشود.

این جلوس می گوید من مانع هستم از قیام. آقای جلوس! تو وجودت متوقف است بر عدم قیام، یعنی اگر قیام بیاید توی جلوس منعدم می شوی. مثل پشه ای که اگر باد بیاید از این محل نابود می شود، آقای جلوس اگر قیام بیاید توی جلوس هم از بین می روی. چرا؟ برای اینکه وجود توی جلوس متوقف است بر عدم قیام من باب توقف وجود کل ضد علی عدم ضده الآخر. آقای جلوس تو که وجودت متوقف است بر عدم قیام و اگر قیام موجود بشود تو را کن فیکون می کند، توی جلوس می توانی بگوئی که من سدّ ره وجود قیامم، من هستم که جلو وجود قیام را گرفتم؟!

سؤال وجواب: بحث در این است که جلوس بخواهد مانع از قیام بشود. والا مقتضی اقوای جلوس بلکه مقتضی مساوی جلوس بخواهد مانع از قیام بشود که حرف ما است. این را که ما تحاشی نمی کنیم. اگر به زور یک پهلوان شما مجبور به جلوس هستید، خودتان هم زور ضعیف می زنید که قیام کنید، البته مقتضی اقوای جلوس شما که این پهلوان کشوری هست که محکم شما را گرفته، شما می خواهید برای او قیام کنید، آمده دستهایش را گذاشته روی شانه شما و محکم فشار می دهد و می گوید خواهش می کنم از جایتان تکاه نخورید. این پهلوان مقتضی اقوای جلوس شما است. بله، مقتضی اقوای جلوس بلکه مقتضی مساوی جلوس مانع از تحقق قیام است. بحث در این نیست. بحث در این است که بخواهد خود جلوس مانع از تحقق قیام باشد.

می گویند آقای جلوس تو می خواهی مانع باشی از تحقق قیام؟ در فرض وجودت می خواهی مانع باشی یا در فرض عدمت؟

یک فکری می کند میگوید در فرض وجودم دیگر، و الا در فرض عدمم که معنا ندارد من مانع باشم.

می گوئیم وجود توی جلوس موقوف است بر عدم قیام، یعنی اگر قیام موجود بشود تو را کن فیکون می کند. وجود توی جلوس که موقوف است بر عدم قیام چطور می خواهد سدّ در برابر قیام باشد؟!

این مطلب هم وجدانی است، که نمی تواند جلوسی که موقوف است وجودش بر عدم قیام مانع بشود از قیام. ما توقف وجوده علی عدم شیء لا یمکن أن یکون مانعا عن ذلک الشیء. پس این هم وجدانی است که با مثال پشه و باد وجدانی تر می شود.

و هم برهانی است. چرا برهانی است؟ برای اینکه اگر بنا باشد این جلوس هم موقوف باشد بر عدم قیام، و هم مانع باشد از قیام، تهافت در رتبه لازم می آید. چرا؟ برای اینکه این جلوس موقوف است بر عدم قیام، پس عدم قیام متقدم است بر او رتبة. وقتی جلوس موقوف است بر عدم قیام، عدم قیام می شود از اجزاء علت جلوس، پس متقدم می شود رتبة بر جلوس. این عدم القیام می شود متقدم رتبة بر جلوس.   
آنوقت اگر این جلوس بخواهد مانع از قیام بشود، یعنی می شود علت عدم القیام. از آن طرف هم می شود اسبق رتبة از قیام. جلوس اگر بخواهد مانع از قیام باشد یعنی می شود علت عدم القیام. از آن طرف هم می شود اسبق رتبة از عدم القیام. این جلوسی که متأخر بود رتبة از عدم القیام چون عدم القیام از اجزاء علت او بود، حالا فرض می کنید که تقدم رتبة دارد بر عدم القیام. این تهافت است. چه جور می شود این جلوس از یک طرف متأخر رتبة است از عدم القیام، چون توقف دارد بر عدم القیام، از یک طرف تقدم داشته باشد رتبة بر عدم القیام، از باب اینکه مانع علت برای عدم ممنوع است. جلوس علت است برای عدم القیام. هم جلوس تأخر رتبی دارد از عدم القیام و هم تقدم رتبی دارد بر او. این تهافت است.

این وجهی که ایشان فرمود به نظر ما وجه متینی است. این ثابت می کند که این کبری که کل ضد موقوف علی عدم ضده، کبرای نادرستی است.

سؤال وجواب: شما تفصیل محقق خوانساری در نظرتان هست که تفصیل می دهید بین ضد موجود و ضد معدوم. یعنی اگر ضدی موجود است مثلا اگر جلوس موجود است، قیام توقف دارد بر عدم جلوس. ولی اگر جلوس موجود نیست، قیام توقف ندارد بر عدم الجلوس. ایشان اینجور می گوید. می خواهد بگوید بستگی دارد اگر این آقا نشسته، اینجا قیامش توقف دارد بر عدم جلوس. چرا؟ برای اینکه فعلا ایشان قابلیت قیام ندارد مادام جالسا. ولی این جلوسش توقف ندارد بر عدم القیام، چون قیام ضد معدوم است. خب این تفصیل محقق خوانساری است که نسب الی الشیخ الانصاری که کان یمیل الیه. شما هم همین را می خواهید بگوئید. می خواهید بگوئید بستگی دارد که کدام ضد موجود باشد. اگر جلوس موجود است، قیام متوقف است بر نابود کرد این جلوس. توقف دارد وجود شیء بر اعدام ضد موجودش. پس قیام توقف دارد بر اعدام جلوس موجود. ولی این جلوس توقف ندارد بر عدم القیام، چون قیام ضد موجود نیست در رابطه با این آقایی که جالس است.

اگر این فرمایش محقق خوانساری را بگوئیم بله، بسیاری از اشکالات از جمله این اشکال سوم حل می شود. و لکن سیأتی که این تفصیل محقق خوانساری درست نیست.

سؤال وجواب: مثال فقهی بزنم: مثل دلیل وارد و دلیل مورود. مثلا قبح عقاب بلابیان، موضوع قبح عقاب عدم البیان است. بیان که آمد قبح عقاب بلا بیان نابود می شود. آیا می تواند قبح عقاب بلا بیان مانع از وجود بیان بشود؟ قبح عقاب بلا بیان که وجودش بسته به عدم البیان است، آیا می تواند مانع بشود از وجود بیان؟ قطعا نمی تواند.

#### دلیل چهارم (تکرار وجه اول با تبدیل مقدمه اولی)

وجه چهارم: ما ذکره السید الصدر ایضا. ایشان فرموده من یک وجه اولی گفتم مرحوم نائینی هم اتفاقا در اجود التقریرات داشت. آن وجه اول را تکرار می کنیم، می خواهیم آن وجه اول که دارای دو مقدمه بود برای مقدمه اول مطلب دیگری را جایگزین کنیم ولی مقدمه ثانیه اش را حفظ می کنیم.

وجه اول این بود که گفتیم چون گاهی مقتضی برای دو ضد مساوی است، مثلا مقتضی حرکت این جسم الی الیسار با مقتضی حرکت این جسم الی الیمین مساوی است. زید و عمرو زورشان مساوی است، یکی می خواهد به طرف راست بکشد و یکی به طرف چپ. ما در وجه اول گفتیم معلوم می شود اینکه حرکت جسم الی الیمین محقق نمی شود بخاطر آن مقتضی حرکة الجسم الی الیسار است نه بخاطر خود حرکة الجسم الی الیسار. چون حرکة الجسم الی الیسار در فرض تساوی محقق نمی شود تا بگوئیم او مانع است. پس طبق این مقدمه کشف می کردیم که المقتضی المساوی أو الاقوی للضد مانع عن وجود الضد الآخر.

این مقدمه اولی بود که در وجه اول می گفتیم.

مقدمه دوم ما این بود که می گفتیم حالا که ثابت شد مقتضی مساوی یا اقوای ضد مثل حرکت الی الیسار مانع است از حرکت الی الیمین، محال است که خود آن ضد یعنی خود آن حرکت الی الیسار مانع باشد بعد کون مقتضیه المساوی أو الاقوی مانعا عن الضد الآخر فیستحیل کونه بنفسه مانعا.

این را در وجه اول توضیح دادیم.

حالا آقای صدر می گوید این مقدمه اولی را که از فرض تساوی ضدین کمک گرفتیم و مقرر هم در تعلیقه بحوث ایراد گرفت که این مقدمه اولی شما درست نیست، ما حالا متنبه شدیم و می خواهیم یک جایگزین بهتری برای این مقدمه اولی بکنیم. این جایگزین بهتر چیست؟

ایشان می گوید ما تشقیق می کنیم، مثال خودشان این است که در مقتضی سواد سه احتمال هست:

احتمال اول: این مقتضی سواد بگوید من می خواهم که این جسم حتی در حال سفیدی هم سیاه باشد. من مقتضی سواد این جسم هستم ولو فی حال کونه ابیض.

خب این احتمال باطل است. چرا؟ برای اینکه معنایش این است که مقتضی می گوید من اقتضاء می کنم امر محال را. آقای مقتضی! سواد الابیض محالٌ، معنا ندارد تو بگوئی من مقتضی یک امر محال هستم. مقتضی المحال محال. چیزی که محال بالذات است مقتضی برای او فرض کردن معنا ندارد. مثل اینکه بگوئیم مقتضی برای شریک الباری هست. آقا شریک الباری ممتنع بالذات است. مقتضی یعنی اجزاء علت فرع بر امکان ذاتی معلول است. پس معنا ندارد بگوئید مقتضی السواد اقتضاء می کند سواد این جسم را حتی فی حال کونه ابیض.

پس احتمال اول باطل است.

احتمال دوم: اینکه اصل وجود این مقتضی سواد موقوف باشد بر عدم بیاض این جسم. یعنی اگر این جسم سفید بود اصلا دیگر اقتضاء مقتضی سواد نابود می شود. با فرض سفیدی این جسم دیگر اصلا مقتضی برای سواد نداریم. اقتضاء مقتصی سواد مشروط بشود به عدم البیاض. به جوری که وقتی این جسم سفید بود اصلا دیگر مقتضی سواد نابود می شود.

این احتمال دوم هم باطل است. چرا؟ برای اینکه وجدانا وجود ضد کشف نمی کند از انتفاء مقتضی ضد آخر. این امر وجدانی است. در همین مثالهای عرفی که خود ما هم زدیم: اگر این جسمی که در وسط میز است شما که زورتان بیشتر است بکشید طرف خودتان، آیا معنایش این است که این آقایی که مقابل شما است اصلا زور نداشت و مقتضی برای حرکت این جسم به طرف او نبود؟! نه، مقتضی برای حرکت این جسم به طرف او بود، ولکن بالاخره این مقتضی ضعیف بود نتوانست تأثیر بگذارد در معلول خودش. وجدانا نمی شود گفت که وجود ضد به معنای این است که اصلا ضدهای دیگر مقتضی ندارند. شما اگر کاری را انجام دادید آیا معنایش این است که اصلا کارهای دیگر مقتضی نداشت؟ بلااشکال آدم ممکن است یک ضدی را موجود کند بخاطر اهم بودن او، نه اینکه ضدهای دیگر مقتضی ندارند.

پس این احتمال دوم هم باطل است که کسی بخواهد بگوید وجود ضد مثلا وجود بیاض این جسم کشف کند که ما اصلا مقتضی سواد نداشتیم. گاهی این جسم آنقدر سفیدی اش قوی است که هر چه مقتضی سواد می خواهد آن را سیاه کند نمی تواند. ولی این معنایش این نیست که اصلا مقتضی سواد نداریم.

پس این حتمال دوم هم باطل است.

سؤال وجواب: وجود ضد کاشف نیست از عدم مقتضی ضد آخر، ولی گاهی که اینطور هست. مثلا شما می خواهید ماشینی را رنگ سیاه کنید. می گوئید اگر این ماشین سفید نباشد رنگ سیاهش می کنم. ولی اگر سفید باشد حیف است که ماشین با رنگ سفید را سیاه کنید. بله در اینجا مقتضی سیاه کردن این ماشین موقوف است بر اینکه این ماشین سفید نباشد. چون خودت گفتی اگر این ماشین سفید بود من او را سیاه نمی کنم و رنگ سیاه برای این ماشین استفاده نمی کنم.

من نگفتم نمیشود که سفید بودن این جسم اصلا کشف کند که مقتضی سواد او وجود ندارد. خب در این مثال خود شما گفتید که اگر این ماشین شما سفید باشد من او را رنگ سیاه نمی زنم. اگر آن ماشین شما سفید نیست بلکه آبی یا قرمز است من رنگ سیاه می زنم والا ماشین سفید را من رنگ سیاه نمی زنم. این ممکن است، اما اینکه قانون به ما بدهید که بگوئید هر ضدی وقتی موجود شد کشف می کند ضدهای دیگر اصلا مقتضی ندارند، این حرف خلاف وجدان است. خیلی موارد ضدها مقتضی دارند ولکن مقتضی آنها ضعیف است. شما ده دقیقه وقت داشتی، می توانستی بروی دیدن پدرت و می توانستی بروی دیدن عمویت، خب میروی دیدن پدرت. نه اینکه دیدن عمو مقتضی ندارد، خب او هم مریض است مقتضی داشت که عیادت او بروی. ولی مقتضی دیدار پدر اقوی است. آیا حالا که رفتی دیدار پدر کشف می کند که اصلا دیدن عمو هیچ مقتضی نداشت؟ قطعا اینجور نیست. این امر واضحی است. پس احتمال دوم هم باطل شد.

احتمال سوم: این است که مقتضی سواد حتی در حالی که این جسم سفید است مقتضی ذات سواد است و مقتضی عدم بیاض. می گوید من مقتضی هستم که این جسم سیاه باشد و سفید نباشد. حالا چه مقدار اقتضاء من قوی است او بحث دیگری است. اما من که مقتضی سواد هستم، هم مقتضی سواد هستم و هم مقتضی عدم البیاض. مقتضی عدم البیاض یعنی چی؟ یعنی مانع از بیاض. پس مقتضی سواد مانع از بیاض هم هست.

حالا آقای صدر اگر مثال ما را میزد واضحتر بود. این جسمی که در وسط میز است، زید این طرف ایستاده می خواهد او را بکشاند طرف خودش. زور زید هم مقتضی حرکت این جسم است به طرف زید و هم مقتضی عدم حرکت این جسم است به سمت عمرو. یعنی زوری که زید می زند که این جسم را بکشد طرف خودش، هم مقتضی کشیده شدن این جسم است به طرف خودش و هم مانع است از حرکت این جسم به سمت مقابل. زور عمرو هم که در طرف مقابل است همینطور، او هم مقتضی حرکت جسم است به طرف عمرو و مانع از حرکت جسم است به طرف زید. فکل مقتض للضد، مقتض للضد و مقتض لعدم الضد الآخر أی مانع عن وجود الضد الآخر.

دیگر ما احتمال چهارمی نداریم. این احتمال سوم اثبات کرد که هر مقتضی ضدی مانع از ضدهای دیگر هم هست.

البته گاهی این مقتضی ضعیف است، مقتضی ضد دیگر قوی است، او می شود وارد. گاهی نه، این مقتضی ضد ضعیف نیست بلکه یا قوی است یا مساوی است، خب این مقتضی قوی یا مساوی هم مقتضی ضدی است که معلول خودش هست و هم مانع است از ضدهای دیگر.

پس طبق احتمال ثالث نتیجه این شد که مقتضی هر ضدی مثلا مقتضی سواد هم مقتضی سواد است و هم مقتضی عدم البیاض. حالا این مقتضی سواد ضعیف باشد قوی باشد مساوی باشد که فرقی نمی کند، وجدانا یکی است. مقتضی سواد مقتضی عدم بیاض هم هست که به تعبیر دقیقتر مانع از بیاض هم هست یعنی اقتضاء منع از بیاض هم دارد. فثبت که مقتضی هر ضدی همانطوری که اقتضاء وجود آن ضد را می کند، اقتضاء منع از ضد دیگر را هم می کند، و اگر مساوی یا اقوی بود مانع فعلی هم از ضد آخر می شود.

فثبت بهذا البیان که اگر مثلا این جسم سیاه شد سفید نشد بخاطر این است که مقتضی سواد اقتضاء کرد وجود سواد را و مانع شد از وجود بیاض. فثبت که عدم البیاض مستند الی مانعیة مقتضی السواد.

این مقدمه اولی.

مقدمه ثانیه هم آقای صدر می گویند در وجه اول آن را ذکر کردیم، آن این بود که حالا که عدم این بیاض مستند است به مانعیت مقتضی السواد، دیگر محال است خود سواد مانعیت داشته باشد با توضیحی که در وجه اول دادیم.

اقول: به نظر ما این وجه مرحوم آقای صدر هم وجه تمامی است.

سؤال وجواب: مقتضی سواد به همان اندازه که مقتضی سواد است باید مقتضی عدم البیاض هم باشد.

سؤال: احتمال چهارمی هم هست و آن اینکه مقتضی سواد، مقتضی سواد باشد، وجود این سواد مانع بیاض باشد.

جواب: آیا این، مقتضی سواد است ولو کان الضد ابیض؟! یعنی مقتضی سواد ابیض است؟! چیزی که مقتضی این ضد است فی حد ذاته، مقتضی عدم ضدش هم هست دیگر. در مثال حرکت، آن چیزی که اقتضاء می کند حرکت این جسم را الی الیسار، همان اقتضاء می کند عدم حرکت این جسم را الی الیمین.

سؤال: خب همان بیان تعلیقه را بگوئیم که مقتضی سواد است فقط، وجود این می شود مانع.

جواب: این معنایش این است که می گوید من مقتضی هستم که این جسم سیاه باشد حتی در آن حالی که سفید است. اینکه می شود محال. ما که فرض رابعی را تصور نمی کنیم و اگر تصور کردیم بعدا مطرح می کنیم.

پس این وجه مرحوم آقای صدر هم وجه تمامی هست. کلام واقع می شود در وجه مرحوم نائینی.